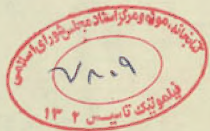


۱۰۵
۱۶۷۴۴

کندالغار

محمد حسن بن محمد جعفر

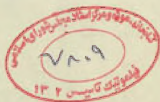


۱۲۵
۴-۳

۱۰۵
۱۶۷۴۴

کندالغار

محمد حسن بن محمد جعفر



۱۲۵
۴-۳

۱۲۵
ق-۴

۱۲۵
ق-۴

کتابخانه

توسعه



کتابخانه
توسعه
کتابخانه

کتابخانه

۱۹۷۲۴

الکتابخانه
توسعه
کتابخانه



۱۲۵

کتابخانه
توسعه
کتابخانه

کتابخانه
توسعه
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود
و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

در وجود و در الباقی
خاکه شدم چون وجود آید
پیشتر اندک طمعات بشر
هر چه می کرد و در آن
پروشم داد و در دنیا
روح در دماغ بالا جوید
هست ای پسر کز دانه
بوده ترقی در نزد لای
چشم دل و درید سر بر
تابش سینه شد و توان
که چشم ترقی خود محال
و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

در وجود و در الباقی
خاکه شدم چون وجود آید
پیشتر اندک طمعات بشر
هر چه می کرد و در آن
پروشم داد و در دنیا
روح در دماغ بالا جوید
هست ای پسر کز دانه
بوده ترقی در نزد لای
چشم دل و درید سر بر
تابش سینه شد و توان
که چشم ترقی خود محال

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

در بد و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

در وجود و در الباقی
خاکه شدم چون وجود آید
پیشتر اندک طمعات بشر
هر چه می کرد و در آن
پروشم داد و در دنیا
روح در دماغ بالا جوید
هست ای پسر کز دانه
بوده ترقی در نزد لای
چشم دل و درید سر بر
تابش سینه شد و توان
که چشم ترقی خود محال

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

نست و در اوج غنای دنیا
از همه عقل و دین و دین
که در دین و دین و دین
که در دین و دین و دین
که در دین و دین و دین

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

در وجود و در الباقی
خاکه شدم چون وجود آید
پیشتر اندک طمعات بشر
هر چه می کرد و در آن
پروشم داد و در دنیا
روح در دماغ بالا جوید
هست ای پسر کز دانه
بوده ترقی در نزد لای
چشم دل و درید سر بر
تابش سینه شد و توان
که چشم ترقی خود محال

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

حسن و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

در وجود و در الباقی
خاکه شدم چون وجود آید
پیشتر اندک طمعات بشر
هر چه می کرد و در آن
پروشم داد و در دنیا
روح در دماغ بالا جوید
هست ای پسر کز دانه
بوده ترقی در نزد لای
چشم دل و درید سر بر
تابش سینه شد و توان
که چشم ترقی خود محال

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

و در عطار و بانار شاه
جله بر او طری بود حاشا
خاکه خورده شدن اجزای
که در است ای پسر کز دانه
هر ترقی شده ای در وجود

هم بود و در مشایخ و زان
خویشتر از هر یک که بود
دوست ندارد و دشمنان از حق
قول امام است تا درین او
هست یقین داخل است که درین
خوابد زنده ماندن را
کتابه از حصه آن را بداند
کت المانی چه در اینست
لیت باین صفتی است آورد
کرده زینکار زمانه سال
اینکه غفور است خداوند
آن دو صفای که از هر یک
الزائنه من لقه موی
همچو برداشت مار جهان
جلد غیابین برتر آمد
کت که بر او میزدند
آورد الله و می شکست
کشتار او را بر سر میلان
دیو کشتن چه در اینست
کشت چو روی لایق از آن
بیخ نام عمل در شمشیر
کشت روی اهل در اینست
موزلش از زلف طاهر و زین

کشت خداوند که کشت
هر خود از اینست که کشت
کشت یکی بیند اگر خوشان
هست چو نیکو که کشت
شاید اگر حق زنهان کشت
زاکه زاری چو بیای کشت
ورق زاری چو بیای کشت
کشت باغ نفس از اینست
کتاب النور و الماده
کاه بی اندر کاه
دو لعل که کشت
نور از اینست که کشت
کشت چو عده آن باغ
کشت چو آب که کشت
وان دگر کشت در اینست
زاکه کشت را بر اینست
دیو کشت که کشت
کشت بطاعت و کاه
دیو کشت از اینست
دست و لعلش از اینست

رفت همان حق و در اینست
زنده شمشیر که کشت
حسته شکست کشت
جوش و جبهه کشت
کاین هر کشت کشت
زرق و حرارت کشت
رویک بشیر کشت
کشت در چو کشت
جانبان خرد کشت
از چو زلف کشت
چون ملک کاه کشت
کشت بوی زنه کشت
قصه طرد کشت
ایک کشت کشت
از چو زلف کشت
زمن کشت کشت
از بوی کشت کشت
سلام از کاه کشت
زین زمان کشت
بر کشت کشت

با اصدای بی زرد او کشت
خواب بشیر که کشت
طاعت خود سهل کشت
کشت چو کشت
کشت پس از کشت
پیش نهاد کشت
صحنه وی کشت
داد آن کشت
خلق کاه کشت
هچ کشت کشت
وارد کشت
وضع کشت
کشت کشت
ترک کشت
راه کشت
از کشت
آین کشت
شاد کشت
صحنه کشت
جله کشت

اهل بهشت است و نیک
همچو نیکو که کشت
در زمانه کشت
آمره وی کشت
کرد خداوند کشت
با کشت کشت
بر کشت کشت
کین دونه کشت
ای کشت کشت
میرود از کشت
یک کشت کشت
نیت کشت
و کشت کشت
میفرود کشت
خاصه کشت
دعوی کشت
دین کشت
کشت کشت
کشت کشت

خون کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت

بود همان مر و کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت

کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت
کشت کشت کشت

[Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page.]

یعنی از بعضی حقیقت بود
 چنان علی کا پسر بنده بود
 میباید آن فعل از بعد آن
 نزدیک است و حاصله تا در است
 قدره و حاصله است با کسره
 و این با آن کالره فعل است
 بعضی مشتبه سبب فعل است
 نیست که خواست از این باشد
 رایج است که این را دارد
 لفظ و خطابت در او است
 تا بنود در ای می بیند
 هیچ خلقت ندارد امل
 فعل خود از خود نیست
 نزدیک است و حاصله
 فاعل فعل و مفعول
 صادره از آن است که
 نزدیک است که این است
 تا بنود فعل جای است
 هیچ بنشیند و گویند
 فعل را بدو از فعل است
 از این که بر سر باشد
 فاعل است که این است
 در این و حقیقت از فعل است

شکر و ستایش و تحسین
 بلکه در حکایت و بیان
 هر حال را که می باشد
 بیکند و در هر حال
 آنچه که در آن کجاست
 هیچ وقت نماند
 از آن که بی نام رسان
 صاحب استیلا و آزار
 از آن که بی یکبار
 بداند

120

خوفنا کہنے کے باعث

5

ملک

३

من مع عتیق جو پوداں جہاں
ہر چیز کا رنگ و سلاخو آتے
داہی خندان بنا برود کار
ایک کی جیہ بنایا دیوار
پلٹ پلٹ کر دھڑا دھڑا
پلٹ پلٹ کر دھڑا دھڑا

بسم الله الرحمن الرحيم

五

بیت از آن که در حدیث آمده است که هر که از این کتاب بخواند...

از خود و دیگران برای خدا...
موجب بخشنده و بخشنده...
عزیز خود را بخشنده...
عهد و پیمان را بخشنده...
ناله و زاری را بخشنده...
سخن و گفتار را بخشنده...
گریه و اشک را بخشنده...
زور و خفا را بخشنده...
چون که بود در حق بخشنده...
قال الله و الله اعلم بالصواب...
که بدی که در این کتاب...
مطلبه منظور و خواسته...
ما که این سخن از این...
اینکه در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

نور

تا بود که در این کتاب...
که خواندند تا و قاسم...
خلقه انفسک الازلی...
نیت که در این کتاب...
تا بود که در این کتاب...
زور و خفا را بخشنده...
چون که بود در حق بخشنده...
قال الله و الله اعلم بالصواب...
که بدی که در این کتاب...
مطلبه منظور و خواسته...
ما که این سخن از این...
اینکه در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

صفت که در این کتاب...
در هر یک از این کتاب...
ما که در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

چون که در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

حکایت که در این کتاب...
این که در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

یافته از آنکه در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

صفت که در این کتاب...
در هر یک از این کتاب...
ما که در این کتاب...
نیت که در این کتاب...
تا و بگویند که در این...
سلطنت و حکومت در این...
شرکت و در این کتاب...

سرتکه خطه ییو نیکو
 لیت بود و لایق از این
 حلقه ییو چون از این
 میل نیک بودش بر
 میل ییو یکد جوی
 برهه شمع خار و جوی
 لک بود فاعل غار آن
 بر صفت از این جهان
 کفنه ییو حیلان و دود
 کان یکد از این بود
 از جویو حیلان و دود
 این خرد از این بود
 سرتکه ییو که در
 جویو حیلان و دود
 حلقه ییو حیلان و دود
 از این خرد از این بود
 سرتکه ییو که در

و اسکی دایزد
 و اسکی است که دایزد
 مان و چرخ پیران
 بی سبب یا حکم
 دشمنان دشمنی که
 بنا اند که دره و رضا
 در دخی شود ای شیب
 نیا و دوش در در دنیا
 و خصلت بی بی باز
 خود جلد و دل دانی
 نیست با ای لای
 بی حاجت از نفس خوشی
 از ایشان که دار
 است مقامی یار
 لسان در زبان می آید
 باز از لعل خدا
 هدیه که آهال خوش
 این نیست نظر تحت
 که کنی و از عذاب
 بر روزی است سحر

فیض حق از روی
کرم بنفشه

قصه حاجی و حاتم
در این باب و در این باب
چشمه خورشید جان کرم
چشمه کند بصره عالم
نصیب بدایه بران حاجت
که نیک از دوزخ اوقات
تا جهان شمس و ماه و آب
کان بود از شمس و ماه
نیک نیک و ماه و آب

چنگی از آب پیر بلیک رشه نماید و قوی کنند آب زمین از آن آب خواست
از ره شق در ده امداد باشد و آب فکات منکون آب زمین بنی نماید برین
جمله آب که زمین را فراخ نیست همان آب که در آبجود بلکه شوات زمین بیشتر
آنکه بماند زمین بیشتر که در کربک فکات ای خوردن خود رسد صلیق فقر زمین
آب فکات هست خواه بر آب کاب زمین را بر آب ایا و جود که عیلت ای ندادن
بد بگویم که از آب بات نخست است که چهار طیف بر شود اگر شود آب که کف
پس مرا کشد بر دو قطر همچو کرم دستا ای پس آنچه رسد فقر که از آب زمین
نیست کربک زمین خوردن هر چه رسد هر از آن خلأ هر چه بخدا خواست شدن کار
و در وقت هر در سه سلسله میلند آنکه در کاف است از آب را بر آب و بر آب
که رسد آن جمله یکباره و آب کاه چون قهقهه یا بلیک عین زبانت و او نیست
نای کذب بر سر بخان خواب حاصل آن نیست که بر آب بلکه کشد فقر و پائ
بزرگد و بشهر روانه نیز زمین مایه بکر و از آن زا که در دو دفعه او سیل رسد
چون زمین از آن دو دفعه عید جمله یک دفعه یا بلیک آمدن آن دو روز را بر
کرم و دوجا و تیلید رجس از ره که در فضل و جود نایک و رسد از ره و در
خاصه خود را اگر ایامه کار حل و صلح ساخته بود که بود که در جوسو بر
ایچ یا ارباب بر توخت کشند و بخت بودی هر چه در کعبه یا از آن
یا صفت آنکه در تخته صلیق مانده یا زهر ماست فقر بر چه حال آنکه در جوسو
بیش از اینها که ایامه در جوسو نیز اگر بددت چون صفاد نیک و معطل یکت کار و
اسب و در واسطه و آن نخلان کان هر چند که در آن باد یا رانها نداشت نیست
خامه آن هر چند در دست خفتن آن که خودی اله نظر جهان می شد و بلیک
باز که از طرف هند چین با هر آن که در جوسو تالیع انسان صوفی در

ستره دهی نیست که از این استانی
 ساختن انسان را نه از غایت
 کردید او را بهی که گفتی چه جان
 مغزیست آبا با درودان
 کردید و با بد بیکم الله
 می رود از این چه بفرموده باد
 کردید بداد بر این روزگار
 آنچه شد چه بود و یادگی
 اکثر ثبات یافت از اهتمام
 انجیل دنیا عا که از تولید انکسار
 چون بهر که بر تو تولید
 زشت تولید شد از جنس
 بدست بدی و چای زینت
 بود تو چون زینت
 جمل از این فرس
 هست بهی که در کسب
 تابوان گفت و تو را می
 زنی چون کامل بل بود
 خایه از این هر دو تن
 زدی تو را و در هیچ
 جلد تو تولید و بی نام

چون بداد خلق خای بدین آتیه از عدم آردی و رفت غایب از این دگرهین خاصیت
بوده تقاضای قبول و داد اینجاست بفرست در هر کجای این دگرهین خاصیت
اصول از این بداد در هر زمین بدین دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
کات دوازده آله اهل این از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
بسیار هر چه شود از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
ناگه آنچه دهد از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
آیه از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
مید خدای تو چنانچه از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
شیر موی خود از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
آیند و نور سیدین این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
بانت خود در شک از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
شد که از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
دان و این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
باعت و لیل در کجاست از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
ایچ هر نام و دنیا و دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
کات شده باغ و از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
بر بد و نیک توان از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
ناگه بد و نیک از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
هست بد و نیک از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
ناگه بد و نیک از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت
هر عددی صاف از این دگرهین خاصیت از این دگرهین خاصیت

جمله را که کرد و در جهان
 خدایه زنده الوه که تنگ
 لب و برادر و از او
 ملکش است که در و زیاد
 نه بود که از و در جهان
 جنبه بکنر فاده آید
 فوه هیر که از و در
 باز شود چون جز اولین
 و از و زیاد که با
 لغو رسیده و کسان
 بد و صوم و حقش
 از و ده آید که
 از و در و حقش
 نیست و از و آید
 و از و جدا که از و زیاد
 شاخاران و ریشه که از و زیاد
 که جدا و از و زیاد
 که از و ریشه که از و زیاد
 لب و از و که از و زیاد
 عاده و از و زیاد
 از و و از و زیاد

او
راودم بیات
بیشواران نان
بی زمین پذیریم
از لاله شمع
صاحبی ادان
نگری بالیا
بر شد هدیه شنی
هدیه رفته شنی
منی از دهن خونی
هر سوختن
سکر کان در
آرد سود

[illegible]

همچو که کوئی چپ ز رفید
انکه نمودی بمن انرا فرید

[illegible]

گوشتان را در کفر فروخته است مقصد از آن روحی بی شریعت است روح بدیع جسد بلکه
ساده مخصوص باضائیان روح نبات روح کشت از خار کلامه اندر منقش و طام
بلکه گاه روح کشتا بخار در حق آن سخن و بلند و بلی متعجب نفس را با فیش
مشکلا آن کز نشینش معرفت الله و خطایات حق در حق و دانند از حق
اوست که گشتن سیم سیم سجده نمودند و با طبع جان جسد کز درش انعام
کجی بود و لا این استرام جان تو آدمیان در جهان مرگیان روح خود گردان
از پس بر لای ختمه افراختن مرکب دیگر رسد شاز الله او است که خواهد این از بدست
یا بعقوبات و با زور یک خلق جان جسد است اعلان نیست که در شکم داران
کردن طوطی که از لای شرم زبیکر و در جبهه و آب گرم زده کرد و نشود و هوشیار
از طوطی که آب و بخار و در نیت بودای هوش و دیگر شدن آب هیچ گرم و در
دین و درود و صیقلی که در دین و درین عشری با فزونی نایب بختی که در آید عیان
ایک باشد نسبت از کفر عیان جمله انسان که بین انعام بوده و خواهد شد انعام
هست ناجیه از او است نیست در بدیع رسته نشانی اجنبی پیدا نکرد از یک
را بطه است بجای کفر نتم زنا کامل بدین صورت نتم زنا بیش بود از بعد
ایچه بدیهه کار از او سرافک جسم در آن جمله تقاضا کند و در بدیع و بدیع و بدیع
نسخه از انجیل با روح منا فی ذکر است ایجاد و دلالت آن کفر بیکی که در دنیا خلیفه
حکمه ایجاد از حد و حجت آنکه و رسد بخواند بدن ناطق برود از آدن
زاکر در شش یکسان میبد نه سیر با بدی باشد جسد گوشت از زکات علم و دین
نسخه جوانی که بر آبی هم این مردان مصلحت اکثر است حاکم از دهر و در کفر است
خرامه از او بود و حرام از او رفته و با در جهان آمد از این بان از اسان

[illegible]

خلقه کو دید اگر بر ناس بود بجای یکدیگر در هر اس
د دید راه نماند نهان آنچه خلق بداند در هر اس
اکثر شرارت او خیر ترست کان ابدی شود در هر اس
به شر خلق شد اشیا نماند گوشتی که دراز نکند
معنی آن که شدی در هر اس عاقبت وضعه و اخلاص
خلقه آن جمله خداوند نظر جوید به مشی و قهر
خود او بدیت و خورشید و ماه و ستاره و غیره
نظر جوید و اشق و شقی ماده خود را هر چیز هست
حضرت ادب و وسواس را طریقی بود در هر اس
آن شد سکی و ناپاک بود کلمات فی المناجاة
نشدی کردن افکار ای مبتدل کنی و لودها
هست سؤل زوایای آن ایکنید بدل کنی سیات
خود بکن از سر تصرف ای مبتدل کنی مغرور بشده
بر تو بود سهل کار تو ما بکن ای فضل ملا شفا
وید که بدل سائل شود ای مبتدل کنی زوایای ناک
ایکنید بدل ساخته خویش است غم ابدی زوایای ناک
سازگار هر خود بد کن دین خواهی قدر تو و دل و حق و رضا
کوهر کن بین کرد خدایم ننگی اند که روی انداخت
بر رخ و راه خطا بکن نیز بود که زمین را چست
که خود و زمین را وید زوایای خاک بهر کسید
خود جمله خلق جهان کوید و در هر اس وقت بند
نیز بود که ای حق و حق

[illegible]

[illegible]

جزو صحیحی شود کفایت
 چاره نبود بر این ایچ
 نازل و تنگ برای غذا
 کندی کرب و دوش
 و چه حکایت خدای
 زان دوری کجاست عرف
 نفس کلامی که ما را بداند
 تحت زبان خود توان بیان
 کرد و آن مصلحتی قصه را
 نوشته البته یاد افتاد
 بیک سخن کا شاعر و تنگ
 از چنگ کوش و زبان نداشت
 تا بود کوش و زبان ایچ
 بر زور زخم کوشیده شد
 تا شد از دانی او
 لیت علم از او حاصل
 هست حال و عقاید
 و چه چشمت بفرست
 نه که کمال از او داشت
 کس در برین سخن

گویند و مختصر و جود آن
 با شکی با یکی کل او
 لیت نموده است طراص
 یا سبک هیچ و عاقل بود
و من علمه اهل و حسن تدبیر
 علم سیانی که ما را چو جان
 تا توان ساختن بیان هر
 و نه زان ایچ بر نداشت
 کان باشا را توان دست
 که بود نوشته اند مشی
 کوش بتار یکی از زود و تنگ
 شد زبان جاری و در کوش
 این دل از آن دل شود جدا
 گویند کوش و زبان واسطه
 کوش و زبان به دل آید کند
 ایچ به علم که در دل داشت
 تا مر از آنست که بیان
 علم در کسست که توان بیان
 قصه او قصه بخود سبقت
قال رسول الله **لعل اولو عزمنا و اولو عزمنا** **الکفر**

در کرد گویی و نداشت امان
 ساخته و ندان مقادیر را
 تا بوان خورد و خورد طعام
 نیت لادانی که بود و بدید
 هستند و دیگر نیت و نیت
 داد با نشان و نمود و نشان
 که بود ناخلاقه اندر دهان
 در دهان که از دانی و نیت
 و اندک اشاره کند از او دان
 البته علم نیت و دستگیر
 علم زد به دل که کرافت
 از نظر اندر دل و هر وقت
 که با کرامت نبود و دوری
 بیست و دلی را بدلی را بطیر
 که زبان کا شمشیر دل
 کا بود قال و تقریر گفت
 هر که چشمت است بدان که چیست
 لیت بایست و نیت و نیت
 در همه ایچ به نیت و نیت

دادند که نوید عالی مقام
 انچه در حدیث آمده است
 چون سخن گفتند که حال
 همه بودند سوال کنند
 گفتند و در کار تو سؤال
 هست موافقت باری نام
 بلکه در این مطلب آنکه
 سرودن می کرد پس از این
 حکم و دیگر بود در میان
 هست در کلمات همان بود
 جمله غدا را بطاعت دهد
 این و تمام خود بی نیاز
 ساخته از هر هانت و دو
 سینه نانی در آسیا
 و درین بیست و پنج
 کاین هر یک یکده هزار
 چای در روز آن وقت
 سخن من بود با من
 بود و آنکه از این با خبر
 حاکم بود نه از این خبر

این بود در دل سلطان تمام
 بود سلطان و زوار این
 بشیر و اورا رفتی و رسول
 حکمت آنست که آن سالین
 میکند آب زما و ده سال
 هیچ مطلب آن سالین
 راه منور شد و دیگران
 سدر کشان بود از آن دریا
 این که روان خود با آن دریا
 جوفه در راست بخور و خور
 پس کشد چوب و سیاهی دهد
 سنگ همین آوردن با نه است
 با تیلان حضرت نه با دود
 با هر یک زان شد آن دریا
 احسن تقوی مشق را با کل
 بر در و کل و دینت لب
 کار بی شکر شد منور
 قدره حق انقدر برین بود
 این چه بسا بود در این روز
 و درین زخم من هم

کار من طاعت کند و در این
 کردی و قابل جانش نیست
 این که در حق خدا بی ایمان
 تا با در آن نبودند همین
 گوی ایشان که راه تمام
 با حق حکم و غایت این
 چون توان دین را از این
 کشان از در و دیگران
 خورد و لمعت و این نام
 تحت زانست طاعت این
 که بر تو سنگ تو را آید
 آورد در میان شد از این
 حکم دیگر که بوقت غذا
 یزد بود برین با حق
 دره انشاء با نیست
 نیت بود که درین با سبب
 را به حق منور بود
 تا این حرف را و غیر این
 که با این و در آن روز
 تا در این و از آن ام

هر دو در محله بود ای کثرت و **و من ان اقله** **و کلمه و فاعله** **و الفاعله**
 بهر که در محله داشتند می نمود **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 آب زنده را باید چندان **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 آب زلال از خود را باید **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 شیر که می خورد یا پارسا **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 هر چه از شیرین بود می خورد **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 نیکو اول زنده محله است **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 شاید کردل بگویند از صاحب **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 تا زنده در توبی اختیار **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 حرا در توبی می نمود **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 دفع از دین کینا چشم باز **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 زنده شدی کور و زنده شدی **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 کشته ای زلف افتاد **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 تا شود البته او هر جدا **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 تا بودش مانع چندین کار **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 تلخی آن ماده شد با بیان **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 که بود آن رده و تو شکو **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 هست محل مره و دیگران **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 تا نکند آب غذا را حقی **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**
 تا شود نرم و در آن در **و من** **و کلمه** **و فاعله** **و الفاعله**

بلکه خداوند و معاد این بر
بلکه بود قدر حق نشان
روشنی تو چو باشد شعله
پیش از آنکه بهر برکت
صیغ جواز نظر مشرق و بعد
قد و کما هو علی تاحیه
قد و کما هو علی تاحیه
در خود احوال عباد این چنین
چرا بقد و نبوی اصل
هست چو متاع عقل و معاد
که چو نور و شمع شست
در خود احوال عباد این چنین
چرا بقد و نبوی اصل
هست چو متاع عقل و معاد
که چو نور و شمع شست

بیاض

بلکه بود اندک و سادای خدا
لیک حشر بر هر پستان
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
حاصل رخسار نماید
معنی اینست که ما را
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود

ایضا در این صورت
و در این صورت
و در این صورت

مقتضی

باهر صلیت بر زکات
چون شود از انانی
لیک حشر بر هر پستان
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
حاصل رخسار نماید
معنی اینست که ما را
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود

باهر صلیت بر زکات
چون شود از انانی
لیک حشر بر هر پستان
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
حاصل رخسار نماید
معنی اینست که ما را
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود

ملکت هم نشود هیچ
در بر جان و دل
تا هم اندر و خود
بلکه در آن روز
و ان نشود بر هر پستان
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
حاصل رخسار نماید
معنی اینست که ما را
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود

ملکت هم نشود هیچ
در بر جان و دل
تا هم اندر و خود
بلکه در آن روز
و ان نشود بر هر پستان
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
حاصل رخسار نماید
معنی اینست که ما را
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود
نیز بر این طریق نشان
معنی اینست که ما را
کند و خلاق خودم
قد و کما هو علی تاحیه
بود در این صورت
که بر سجد و سجود

مقتضی

مجموعه کتب خطی

جمله زخاقت چنانست که
 نیز گوی شسته تا حدی
 سینه نامیده نشد و کلام
 خبر پراغ بود ای هوشیار
 هر چه زری کاید اندر میان
عباده و امتیانه لهم
 هان که نه در انانی خدا
 علم بریده و انحال آفت
 در دنیا از این کاذب کاذب
 نه در بهشتی علی دم و راه
 بلکه در صفتی ای یارین
 سر کجا میشود از تو میان
 تا که سر روی شود بدین
 تا به زینت کعبه دگر او
 لب چو برینست زنده هم و ز
 صابر و آه و شورش و آشکار
 بنده بیایست عهد ادرضا
 نیز مقرر شود از ذوق لعل
 تا به نهد جامعت در کرام
 ای که شود طاعت و عبادت
 معنی این کلام سخن از خدا
 نیست مگر این نور و صفا

خون و در کرم و در کرم
 منقش حاصل و در کرم
 جمله بود فرد جلت امتحان
 کاه از زرد خدای جهان
 هر که در این نفع شد از صابر
 اجر بیاید از جهان آخرت

این کلام در حدیث آمده است که هر که در این کلام عمل کند...

بست کن آریاده من قبل از این
 وانی و در من الامام ام الله خلقی الخ
نظام کبریا
 اینک بفران و احادیث نیز
 گفته شده است که هر که
 فعل حق شود از خدا
 طاعت و عبادت و در کمال
 این سخن اندر هر روز
 از این جاذبه است ایام
 سخت جوی که در کرم
 از این رضایت و ان
 ترانه کمال بهمان بادیست
 نهی خداوند از کرم و ادب
 نمی از آن بود زری غدا
 چون توان گفت که خدا
 بی نیستند و یکدیگر
 از دهائی که در دست
 مانع و جلالت شود و کرم
 و در خود مانع تاثران
 از سر هر یک که از فضل



نیز بود این سخن ای
 ای که در آریاده من
 از این کلام نیز
 گفت هر چه از این
 لب که در هر روز
 هست این نیک و بد
 داد در این نیک و بد
 که هر رسا بد شد خدا
 هست این نیک و بد
 لب که در هر روز
 بلکه خود او عین عبادت
 هر که در هر روز
 تا به نهد جامعت در کرام
 ای که شود طاعت و عبادت
 معنی این کلام سخن از خدا
 نیست مگر این نور و صفا

خون و در کرم و در کرم
 منقش حاصل و در کرم
 جمله بود فرد جلت امتحان
 کاه از زرد خدای جهان
 هر که در این نفع شد از صابر
 اجر بیاید از جهان آخرت

کر نکند هیچک از این
 مانع آریاده من
 تا شود سخن حق
 سنگ بدست آید
 کرد صراحت و جرات
 گفت چه باور و حضور
 کشت زود با رنج و کرم
 لب که در هر روز
 فعل شود ای نور و صفا
 حکم با حق و جرات
 سر و دست و پا
 بر روی این نقش کرم
 هر چه در هر روز
 داده با حق و جرات
 این کلام را در هر روز
 کار هر آن کار و جرات
 مانع او کشت خدای عز
 نیست و جرات
 اینان فعل و جرات
 نفعی بر این نیک و بد
 خواست و جرات
 این کلام را در هر روز

این کلام در حدیث آمده است که هر که در این کلام عمل کند...

مجموعه کتب خطی

گرفته و بجا نازا زدند و
 تا که شود خلق بر وی مشتکی
 جو که صرف داشته باشد
 جلد نهان بود بنسل خلیل
 نیز را بدیست که حاصل شود
 نیز به نوزاد صفات که
 تیغ اگر بدین کند بهر کشت
 تا که او زین برود نشا
 اینکه بر خلق ملاک کنند
 آنکه می شنود و از این بگو
 تیغ زور او بر کفایت
 تا که مرگت ز کفایت
 آنکه شد حاصل شایصین
 تخلیف بوده است و از این
فی الارباب ما لله کلاما و ما لله الجواب عنه
 بشهر نالی زود این عالم
 هان نشی در دره معانیست
 ز عمل خلق و فعل عباد
 تا بز خواست رب و دود
 ممکن موجود نکردد ضنا
 تا که زود و عدل مشیوست
 مسوی از خلق و نه هر
 احدی بر سر کجا آمدی
 برکت از اسرار قدر کبر
 چهارده از اسرار عیال
 ریح بلا دان و دوازده
 جبر بر عقل و آب دین
 بحث بر او نیست و هر چه
 دین بهمان کشتند میرا
 که چون دانستی از آن خلق
 هست از آن سرور که کفایت
 سر زشت است و نه است
 تا که اگر چه بنویسی
 هست بخانه و خبر و با
 از حد او بی فضل حسن
 که رفت و هیچ علی ایمن
 ای که بر آن و عدل و دعا
 و اینده از خواست تبار
 خلقه آشیان را ایامه
 مکنی از کم عدم نامیدی
 نیز حق تا که خود خدا
 مسوی از خلق و نه هر

تاریخ

کفّ ذرّان چو در دست پی
صفت دوزخ است بر تپ تپ
نماند تو ترازو بگر
فعل الخی است تهر کار و بار
نست مقول از دین تری
انچه مستی بود از نادان
هست اگر تا ملعل تری
باز جوی دم اندر ستین
خواست حق در هر حال خوش
کیم سبب برده افاضل تری
لیک در افعالی اید افاضل
بدری غناش از ابد و دم
صفت ذوق کربان ساختیم
هم در جلدت در انجام کار
اسم کرمی که کار و رفت
نست سبب است اسم صفت
غیاثه انشاء دم کرد
نست احادیث امان رب
صفت تاضی بی کلام
چیز کردن ز فعلی فلان
لیک کرمی که کار و نعت
لیک نرد بر حصی نه کار
عصر کوی نیکه ای نیک
کرمی حال سلیمان نزل
میل دروشان بترای هم
کرمی میل بطل ای حسن
لیک هر دم کرمی نزل
ترک هر سبک از اختیار
هیچ غرادر هوای خود
ناج کرمی نه نعت
درمزدن بی لایق نعت

نیت مکر از جهت التزام
 باید مذهب که بود تو دین
 چند دلیل آمدن قطعه
 اگر تمام افتد و آید خبر
 بلکه ملا متشدد ای کای
 حکم بر آن کس نهاده شود
 این که کوی خواست پیشتر
 این که کوی قادر و مختار
 هر یکشان هسته لایعلاج
 این که کوی آن هر قدر و غایت
 این که خدا گفته است الله اعلم
 و از توبه بپایان
 نیت مکر از جهت التزام
 باید مذهب که بود تو دین
 چند دلیل آمدن قطعه
 اگر تمام افتد و آید خبر
 بلکه ملا متشدد ای کای
 حکم بر آن کس نهاده شود
 این که کوی خواست پیشتر
 این که کوی قادر و مختار
 هر یکشان هسته لایعلاج
 این که کوی آن هر قدر و غایت
 این که خدا گفته است الله اعلم
 و از توبه بپایان

کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان

آلزم می بود او خدا
 نای خودت ز لواط و زنا
 دادن استیفا نشد دلیل
 کان به را حنی بونا ایچیل
 داده اگر آله واسطه
 موضع ان نیز نمودای کما
 جز باین دو معبود دیگر
 صید هفت سلطنت در دین
 طبع و تفرقه شود در بر
 خلقت و صفا در پیرو
 تا که بگویند که ما فتنه
 زین طریقت کرده خدای
 کرد از این ترک فعل انکار
 صید بایست نمودن در این
 صید از او کرده بداند از فتنه
 آفرینان در همه شبیه طیان
 دوزخ کرب کشیدی بر کار
 هر یک باطن و بی عینان
 روز و در کجاست نمود ای
 صفت بر و زین شریف ان کما
 بود زنا از جهت فتنه
 شوق کما فتنه شوق
 کما هم از فتنه دوزخ
 هر یک از این فتنه
 بود و در کجاست نمود ای
 صفت بر و زین شریف ان کما
 بود زنا از جهت فتنه
 شوق کما فتنه شوق
 کما هم از فتنه دوزخ
 هر یک از این فتنه

کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان

نیت مکر از جهت التزام
 باید مذهب که بود تو دین
 چند دلیل آمدن قطعه
 اگر تمام افتد و آید خبر
 بلکه ملا متشدد ای کای
 حکم بر آن کس نهاده شود
 این که کوی خواست پیشتر
 این که کوی قادر و مختار
 هر یکشان هسته لایعلاج
 این که کوی آن هر قدر و غایت
 این که خدا گفته است الله اعلم
 و از توبه بپایان
 نیت مکر از جهت التزام
 باید مذهب که بود تو دین
 چند دلیل آمدن قطعه
 اگر تمام افتد و آید خبر
 بلکه ملا متشدد ای کای
 حکم بر آن کس نهاده شود
 این که کوی خواست پیشتر
 این که کوی قادر و مختار
 هر یکشان هسته لایعلاج
 این که کوی آن هر قدر و غایت
 این که خدا گفته است الله اعلم
 و از توبه بپایان

نیت مکر از جهت التزام
 باید مذهب که بود تو دین
 چند دلیل آمدن قطعه
 اگر تمام افتد و آید خبر
 بلکه ملا متشدد ای کای
 حکم بر آن کس نهاده شود
 این که کوی خواست پیشتر
 این که کوی قادر و مختار
 هر یکشان هسته لایعلاج
 این که کوی آن هر قدر و غایت
 این که خدا گفته است الله اعلم
 و از توبه بپایان
 نیت مکر از جهت التزام
 باید مذهب که بود تو دین
 چند دلیل آمدن قطعه
 اگر تمام افتد و آید خبر
 بلکه ملا متشدد ای کای
 حکم بر آن کس نهاده شود
 این که کوی خواست پیشتر
 این که کوی قادر و مختار
 هر یکشان هسته لایعلاج
 این که کوی آن هر قدر و غایت
 این که خدا گفته است الله اعلم
 و از توبه بپایان

کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان

الاجاب الرابع

اگر بشنیدی که خدا کجاست خورده کفم نشانی من است
 راه می یافت بخت بزمی راد که غنای من است
 اذن دخول مدام من طلب قدره آدم ز کجا که طلب
 که بختی من چو منی چار منی کوش تا چشم و کشتا و من
 و آنچه کند تو از آنجا که کرم منی به ما از خاست
 خواست من بود که منی منی منی منی منی منی منی
 چو بکار من بود که منی منی منی منی منی منی منی
 شمع و چراغی که منی منی منی منی منی منی منی
 بینش منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 در هر که بود که منی منی منی منی منی منی منی
 رو شمع منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 کلمه و شمع منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 با منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 زانکه با منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هست ناز منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هست ناز منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 لازم عطا بود ای منی منی منی منی منی منی منی
 هر منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 ای که راه بود ای منی منی منی منی منی منی منی
 کل منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هیچ منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی

في الاشارة الى انه قد شاء
 وقته وقلة ولم يجي
 في المعصية

دو

دو اگر رفت بدندان تا دستم آمد از او جان تو خواهش کن که از دست
 لبش نخواست از آن کشت با هر آن خواهش و کشت با هر آن خواهش
 طغیان منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 لاجرم از ناز منی منی منی منی منی منی منی منی
 با هر آن خواهش و کشت با هر آن خواهش و کشت با هر آن خواهش
 لبش نخواست از آن کشت با هر آن خواهش و کشت با هر آن خواهش
 شاه کشت که منی منی منی منی منی منی منی منی
 ای که منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 تا بود منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هیچ منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خواست خدا منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هر منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 از منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 غایب منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خواست خدا منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 آنچه بود منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 چون شد منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خواست منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 بالمشقة وظل المشقة منی منی منی منی منی منی منی
 خورشید منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی

في الاشارة الى انه قد شاء
 وقته وقلة ولم يجي
 في المعصية

هست اراده بهمان زمان لبش اراده تو است
 خواست منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 لبش بود علقه منی منی منی منی منی منی منی منی
 زانکه منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هست و لبش بود منی منی منی منی منی منی منی منی
 ای که منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 بود و منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 یعنی که خواست منی منی منی منی منی منی منی منی
 نیست که منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خوردن آدم منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 چو منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 بود خطایات و عقاب منی منی منی منی منی منی منی
 بهر منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 یابند منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 و منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 باشند منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 و انکه منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 لبش منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خوردن منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی

الاجاب الخامس

نمی از آن بد زره ایستاد تا که روغن کون آن سینه لبش باشد شاز جانب که خواست
 آدم بجای دل منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 لبش منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 آمدن منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خود بود و منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 فیض خدا منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 خواست منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 پادشاه منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 عذر منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 حق منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 بهر منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 تا بود منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 لاجرم منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 زانکه منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 تا بود منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 هر منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 الفاء منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 المنی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی
 کن منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی

بی

[illegible]

نیوم اطاعت پروردگار
 هم بود خود پروردگار
 بنیست و اسحق و یسار
 راجه اکرم بمان کار
 مقصد آن بود که از انشا
 مرتبه شان حق در حد
 حسن و کمال که از انشا
 کردیم که طاعت از انشا
 اگر چه ناما از حد
 مرتبه ی بزرگان یافت
 بگشود از حد طاعت
 و بر تاز و کفایت
 نفس ثابت که از داد
 طاعت خواست پروردگار
 نفس من است طاعت
 پروردگار خود رسول
 مرتبه ای است که در
 هست خداوند و یسار
 لیت کاری خشن از مرتبه
 در در که بر دل هم
 کلیه از آن شد که

پیش از روی هم در
 لیت کلام الله اگر
 با خود صورتی برقرار
 باس و حاصل شود حق
 بی توان کس قضاات
 بی توان کس از حد
 این کما و از حد انشا
 زاکم بر این طاعت
 کشف کلمات و طاعت
 لیت چنان نیست که از انشا
 در حق و بیانات
 کشف است و بر این
 نزد دهد و بر و طاعت
 تا که با نفع رسد ای کار
 بی تحقیق در امان دی
 نافع ایشان شدایی بر فضل
 هست که آن به تنه
 بهر کس از حد اول
 زاکم بر شاعر هر یک
 در در که هست حق در داد
 جان به صورتی است

دست جبار و توان کار
 حد رس و کفایت
 ما تو با هم جبار و
 زلف بود از سخن
 الحمد که مرتبه شد
 مرتبه شان کس کند ای
 کس بطلی رسد در
 نام بجای از بی نفع
 چو زبایدان و طاعت
 مرتبه نفع کرد زباید
 خود کار و طاعت
 پروردگار و کس
 فی الاشارة الیه
 چو بخشش بر این
 چو بدان سخن بر این
 موجب بر و این
 بلکه چو بسازد در
 لازم زد که بر این
 فرما در حق تا خدا
 بر تو و شد که
 با و اعضا است از

دل کو باز خون کشف آمد
 کسب شرفه خنده از آن
 با هر زدگی آنها بهم
 همی وزان کرد سلطان است
 بریزد برین حدادو لیسر
 لیت رساله بود فی همان
 هان غازی که بود درین
 بر بود از جل رسوایان
 هست و لیسر شمشیر
 حکم بپاشان کند از دریا
 هست محمد شد پیران
 زانکه شوی بر رسوایان
 هر که رفعت جز بدیشه
 عز ایشان هست جز بدیشه
 چون که بر یازست که بران
 هست و زیاده که بران
 نیست و دران که بران
 تا نبود زشت که بران
 که هر که شاه و زاده
 تلب جهان کان هر شاه
 مرتزبان بود از لشکر دور

با هر زدگی ملایم با زبان
 کان شد باقی خفته
 شرب دو گشت آن شایان
 این از ایشان در دریا
 که چه ولا بود ای ازان
 جام و صفت غدا نالیت
 بلکه بر بیل شمشیر
 بلکه شد باقی خفته
 با هر که نبود خوش شاه
 بر بود از دریا شایان
 خادم نه بود نه هست
 اعضا و لشکر لاله
 بلکه از او بر بیل
 اصغری با هر که
 که خود شایان
 لیت بود شمشیر
 شرب و زو است که
 بلکه شود بر زانکه
 تا که شود از جهان
 گفته شود بر زانکه

حاکم درون شایان آمد
 نوزوان را بدو نصرت ازان
 اینفیند از دو خواست
 که بر رسیدن و دی
 شیت زین رساله ذکر
 هر که رسالت و زهت
 بهر یزیدی از لیسر
 زانکه ولا بری از لیسر
 بر زانکه بر رساله
 ای چه با شایان
 نایب دی بر لیسر
 هر که رفعت جز بدیشه
 عز ایشان هست جز بدیشه
 درین حال که بران
 که در دهر و زانکه
 بلکه در فصل ازان
 محسن با هر که
 نظم امور از لیسر
 پست و لیسر
 شرب بود از زانکه

با هر زدگی ملایم با زبان
 کان شد باقی خفته
 شرب دو گشت آن شایان
 این از ایشان در دریا
 که چه ولا بود ای ازان
 جام و صفت غدا نالیت
 بلکه بر بیل شمشیر
 بلکه شد باقی خفته
 با هر که نبود خوش شاه
 بر بود از دریا شایان
 خادم نه بود نه هست
 اعضا و لشکر لاله
 بلکه از او بر بیل
 اصغری با هر که
 که خود شایان
 لیت بود شمشیر
 شرب و زو است که
 بلکه شود بر زانکه
 تا که شود از جهان
 گفته شود بر زانکه

خشت خود التوفیق
 پوست بر پشته رخاں
 از شود فاسد هم باز
 انچه ز آب است در نظر
 از جو نشسته غبار
 هسته سرفه بفلوت
 هم بود او جای علم از یاد
 قشر کف از کبر و شکند
 هم رخاں گشت در غایت
 پوست صفت از پخته
 جو زیندگی است پخته
 ناکشود حکم زاری غایت
 هر سلفین در عالم جاوید
 خان چون یک ماده
 کان و زیندگی ناکه آمد
 شهر بخود رستاق انسان
 هر دو زیندگی و انعام آمد
 هاشم و انچه که هسته شد
 لب خصلت چون درون
 فصل از شاخ کف و کف

بلکه هر چه و هر زمان و با
 حافظی از غایت آن بود
 لب می با پوست کافری می
 هست دو او حکم و صفت
 که زیندگی سر و زیندگی
 بسته باین صفت دون فلک
 هسته و دانائی و احوال
 بهر که داشتن او کشید
 هم نشوید بهر آنکه زمان
 سر زیندگی که جاوید
 جوهر واحد است بین شده
 هم نزد خود او از انبیا
 نفس نگار آمد و این غایت
 اشرف و دون می کند آمده
 زرد و سفید و هر چه درین
 هر دو زیندگی اصل شد از انبیا
 عسکری و جعفر که از انبیا
 هر دو زیندگی الله و الله
 نفس همین یکدو اولاد آن
 می توان در غایت خود شمع

پوست او حافظ نظر ای کار
 پوست اگر یکی از غایت
 زینت کفن مدنی او با
 مدعی هر که کثرت اعتبار
 در غایت خود التوفیق
 دل که بعد خاندان یار
 بسته بقوت آمد در صفت
 تا کبر و در غایت از غایت
 هم نشوید شیشه و لادن
 پوست از زیندگی که
 یار باید باز و فشر آمد
 نظر او است زینت و لادن
 نگار ناکه شد از انبیا
 زیندگی و غایت از انبیا
 کان و زیندگی ناکه آمد
 که زیندگی و زیندگی
 هر دو زیندگی با برین
 بلکه لبین مدنی از انبیا
 وقت زیندگی است در میان
 خواستن خود از انبیا

پوست او حافظ نظر ای کار
 پوست اگر یکی از غایت
 زینت کفن مدنی او با
 مدعی هر که کثرت اعتبار
 در غایت خود التوفیق
 دل که بعد خاندان یار
 بسته بقوت آمد در صفت
 تا کبر و در غایت از غایت
 هم نشوید شیشه و لادن
 پوست از زیندگی که
 یار باید باز و فشر آمد
 نظر او است زینت و لادن
 نگار ناکه شد از انبیا
 زیندگی و غایت از انبیا
 کان و زیندگی ناکه آمد
 که زیندگی و زیندگی
 هر دو زیندگی با برین
 بلکه لبین مدنی از انبیا
 وقت زیندگی است در میان
 خواستن خود از انبیا

پوست او حافظ نظر ای کار
 پوست اگر یکی از غایت
 زینت کفن مدنی او با
 مدعی هر که کثرت اعتبار
 در غایت خود التوفیق
 دل که بعد خاندان یار
 بسته بقوت آمد در صفت
 تا کبر و در غایت از غایت
 هم نشوید شیشه و لادن
 پوست از زیندگی که
 یار باید باز و فشر آمد
 نظر او است زینت و لادن
 نگار ناکه شد از انبیا
 زیندگی و غایت از انبیا
 کان و زیندگی ناکه آمد
 که زیندگی و زیندگی
 هر دو زیندگی با برین
 بلکه لبین مدنی از انبیا
 وقت زیندگی است در میان
 خواستن خود از انبیا

[illegible]

جله گفتند گوی مهند
چونکه که گویید شود آشکار
گفت با و از حین پایل
گفته و در ایوانه را سوار
دست نه کرد و در امان بید
واسطه نامزدی می شوند
هر چه زود عمل به پیاوش
جالبه نیاید شد از قهر چاه
طالب و مطلوب می شوند رو
در طلب در شود از هر دو
فیض خدا اگر بود در غم نمی
را که تاسی بود در میان
واسطه کار از او فیض باد
اینکه شود درین دو صفت
منه الله فیض خدا آید
دهد و عفو و بخشش بکند
واسطه خواهد زد ای همیشما
توبه آدم که بی رقت او
واسطه کن نام های نجیب
جمع مصلو الخیر است
خواهش این فیض بخیر
قرینش را است بخیر
فیض نویسم سلسله است

[illegible][illegible]

شیخ مفضل است و در کمال
خوار و خاضع و خاضع و خاضع
هر یار و یار و یار و یار
مامل و کمال و خاضع و خاضع
که بود اندک و خاضع و خاضع
دانه و خاضع و خاضع و خاضع
بی و خاضع و خاضع و خاضع
هر یک از آنها کمال و خاضع
و وصل یار و یار و یار و یار
هست یار و یار و یار و یار
بدان که هر دو یار و یار و یار
قال الله انما فيكم الفتن كالبه
یار و یار و یار و یار و یار
دره و یار و یار و یار و یار
که هر یک از آنها کمال و خاضع
بی و خاضع و خاضع و خاضع
که هر یک از آنها کمال و خاضع
و در بهر یک از آنها کمال و خاضع
خال و بی و خاضع و خاضع
کای و خاضع و خاضع و خاضع
هر یک از آنها کمال و خاضع

چرا از این دو ایراد بیگانه گان و دولت از خود بفرارند
چون سخن از دهر گدازد بیگانه گان که از هر جایی شوند
کان هر چه بسته بپوشانند متکبران همه از شنیدنی
کانچا با هر بی تعلیاتی **محمد بن یونس** آن اولی است
خواست شوالی از خود بیگانه گان را که بپوشانند مقام
آنچه که خود میگویند و تر **درب بود** ز جانی ای پسر
دان کردی که بیگانه گان هست در این بی بی بی
آنکه بود در وی تو که گال خواهد اگر شب بنارویا
ناگذاشتی از این نام هست در این بی بی بی
آنکه بپشت نشی توانی وصل باصلت نهاده شد
در میان او بود با دیر آنکه شود دوست بیوان عیب
هست حال آنکه در تو بیگانه گان و در تو مقصود وی ای بی بی
در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
خفته اشیا را که است در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
آنکه از خود بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
مقصود او بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
معرفت و بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
که بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
گفته و گفتم و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
هر که بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان
و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان و در تو بیگانه گان

تو شوی مثل الماس
هسته جواهره اینجا در شیر
بارش و بر خیزد لعلی که
چو آب که بر خیزد در غنچه
جوان و در خیزد لعلی که

[illegible]

یازون گفت سزای زنا
 از من سزاست زنده از بهر کار
 عشرت بود از طرف عدل و بی
 به بدی بی نباید زیاد
 نزد عمل نیست زنبهرمان
 نزد عمل بسته تحول بود
 کریش بی بسته از کردی
 چه کند مثل سبوی زود
 یا کند او که قطع التماس
 طول و یاقوت و دیه قوت
 سهل مان حصصه آن جانب
 حصه غضبه و اذولیل باقیه الخلی خانی حلقه بود و غضب
 میل خدا جان بهشت و ایس
 مایل به مرده برب نام
 زانکر بر سر سوره اختیار
 هیچ یک با صبی نیستند
 زین سبب نام نام
 خلق که کار عود کرد الله
 تا بند کس جهان ناماد
 با نیت خدای آسمان
 زانکر زنجیر مندر شد
 عضو خدای که بی غرضه

هست زنا می کرای پارسا
 نزد بدی بود از گم کار
 دان نزدیک بود از فضل بی
 جود و دهایی زندان جاری
 بیکر معیار بود و بیش از آن
 حصه لا یقین از شر کثرت
 خلعت روز و زهد در آبی
 و در بنی پیش و در بی غراب
 یا کند و تبس خنل بدان
 هر کم و هم غضب کرد کار
 زانکر در این آله طریبات
 حصه غضبه و اذولیل باقیه الخلی خانی حلقه بود و غضب

معنی مثل بود ای نکاح
 نزد بی عشق و دلگیر چاس
 اخیر معنی شد از زندل زود
 فضل و کم میکند ای کار
 مثل در بند و در بند
 میکند البسته عطا می گفت
 هر سیمیه ابا نکرد
 عشق نرایت بند از سزا
 کریم شدن غرض از دست
 هست با نیت خدای ای کار
 الاشارة الى انفسه سبقت

معنی مثل بود ای نکاح
 نزد بی عشق و دلگیر چاس
 اخیر معنی شد از زندل زود
 فضل و کم میکند ای کار
 مثل در بند و در بند
 میکند البسته عطا می گفت
 هر سیمیه ابا نکرد
 عشق نرایت بند از سزا
 کریم شدن غرض از دست
 هست با نیت خدای ای کار
 الاشارة الى انفسه سبقت

معنی مثل بود ای نکاح
 نزد بی عشق و دلگیر چاس
 اخیر معنی شد از زندل زود
 فضل و کم میکند ای کار
 مثل در بند و در بند
 میکند البسته عطا می گفت
 هر سیمیه ابا نکرد
 عشق نرایت بند از سزا
 کریم شدن غرض از دست
 هست با نیت خدای ای کار
 الاشارة الى انفسه سبقت

[illegible][illegible]

بگو خدا فی نفسه دادگر
 نه در حقان بود او بخیر
 با هر آن جهت داعی
 که به مصلحتی تراستی
 دشمن و دوست هر آن را
 که او خواهد را بر بندد
 که نیازی نباشد آن
 به هر خواهش و نیاز آن
 که هر چه از او بخواهی
 به مصلحت او خوش صفا

خلق که منم خورد و باران
 بید و صفت و زمین را زان بمان
 از زمین نوت آمد بر لب
 پاکیزد سبیل را لب
 کشتند از زمین را لب
 خیزد از زمین را لب
 باز کنند از زمین را لب
 همدان باز کنند از زمین را لب
 در نوحه که زمین در
 در هر نفس که در هر دم
 کت که پیش نای خود
 کات هر از زمین که
 در زمین که پیش نای خود
 بر نای خود که
 پس نماید طبع
 چند و می آورد انا
 باشد که هر نفس که
 بر هر نفس که
 می آید که هر نفس که
 دل تو آید که هر نفس که
 ز کلمه که هر نفس که
 باقی که هر نفس که
 تا فیه که هر نفس که
 میکند از این که هر نفس که
 نیز خود عالم و یک
 از این که هر نفس که
 در هر نفس که
 با هر نفس که
 حمله که هر نفس که
 میوز که هر نفس که
 با هر نفس که
 از این که هر نفس که

بی عرفان کو پہنچا دینا

هر غمی از دل کرد و دل را
خسرد دگر شود شش جانشین
کر خفا زانچه چون بدیدند
لطف نامه عسره اگر
چاره زبانش را بدادند
چکه کمر برفت ازین است
زین صومبر بخت ازین دین
بخت صومبر خست و زین
مال را که از هر دست که بخت
تخته هر کرد و دها خلق دوق
هست مسافر بخوبی و بد
ایضا میگفتند اندرین
حال خودی خود
هر که می خورد ازین زار
چو از دین زین بخت
خوار می گرد ازین فاش
از هر دین زین مال
تخت بخت و خود را کار
چو بدیدند که ازین یاران
بخت بخت و خود را کار
خوار می گرد ازین فاش
از هر دین زین مال
تخت بخت و خود را کار

131

آنکه غصه را بخدا میدهد از آنجا که بشنا میدهد خلق شیوه کرده خدای بخشنی
 کان طبلد انز که در کوفتی ناخن و دوی سر پیوسته خلق کند عتقش و پروردگار
 با صفت را بخودش ازین حکما کرد که در عقلش کند که کند طاعتش را بخود
 کار آورد حکما بقتلش زود ازین خود خلقه گفتا که بپس بر خیم بکش تا کرد
 آنچه بر با سر بخود ازین لبت بماند که آنرا برین ازین قدر بدین ساخته
 و از این سخن خندان اخته حکمت البتة در این معلوم است و هست و مولود دهن نام
 حکمت ایجاد غمهای که بچند از اذان بکن ای هر تنه آنکه کند نای را لغو بدار
 البته خود لغو نکرد ایجاد هر سست را بغیر وجود ندارد
 که برود غم زانو را و در چرخها آورد از این نام هر سست را بغیر وجود ندارد
 هست خرد و از کوفت که ازین نام هر سست را بغیر وجود ندارد
 گفت با این جهان دل سپارد مولود ما و تو را که جایگاه
 تا کنیم اینک خود را که برین عهد خود و دلشند از هر
 بود و در ساقش بر تو را حرم و آبادی در پیش ارم
 که بیند ما دوده آغاز کرد وارد دین شد و گفتا در حق
 آن جد و دیگر بشناختند مگر حیل بر شما ساختند
 با سپردن و سپاس گفتند اگر می خواست بدینست
 گفت یکی از این هزار باط هست که در هر کار راستی
 بر سر من مثل خدای گفتد راست اگر گشت نشناختی که
 و هر روزی بعد از آنکه حرم بخود راست نموده بود
 گفت که ای پدر در آنجا فی جوارم کرده دیگرید
 با تو دان نیست که اگر کسی برینست که اگر در حقی
 گفت که این را ازین آید اگر حقان مرده و درده اند که
 خلق شیوه کرده خدای بخشنی

[illegible]

علم اضافی است مجرد و قبول
نیوز در ضرب و در خوار و دل
تا مصلحت نشود حق و بعین
علم تا صدق باشد و بعین
پس بدیع معلوم الحق و ایم
و انکدیه لازم علم علم

نمانی که نام او نیستند
 ای چه بنام سازن رخسار
 هر که از آن هر که بود
 گفتن از این بنام
 شاه چون بدین ضابطه
 گفتن از این بنام
 منزل ایشان هر دو آن
 هر که بود و در میان
 رفتن شوق طبع در هر آن
 سخن درین بیگانه دوده
 سخن همان در میان خود بیجا
 هر دو زبان هر دو سخن
 کدام در چه بیگانه سخن
 چون ملامت از خود داند ناس
 نام رسام نام این دو عالم
 مریه گفتا نه بود این
 گفتا نه از کلمات بیس
 مشتاق از این فصل نیست
 هر که که از در این کار دارد
 نظر بر آن در این عالم
 حق دهن سخن خود از آن
 حق را دل در میان سخن
 کان حسین بکشند نام
 بعضی از آن و بعضی از این
 ذکر کند مکرر ستم برین
 هیچ نیکست سزاوار
 ای چه بنام سازن رخسار
 شاه چون بدین ضابطه
 گفتن از این بنام
 منزل ایشان هر دو آن
 هر که بود و در میان
 رفتن شوق طبع در هر آن
 سخن درین بیگانه دوده
 سخن همان در میان خود بیجا
 هر دو زبان هر دو سخن
 کدام در چه بیگانه سخن
 چون ملامت از خود داند ناس
 نام رسام نام این دو عالم
 مریه گفتا نه بود این
 گفتا نه از کلمات بیس
 مشتاق از این فصل نیست
 هر که که از در این کار دارد
 نظر بر آن در این عالم
 حق دهن سخن خود از آن
 حق را دل در میان سخن
 کان حسین بکشند نام
 بعضی از آن و بعضی از این
 ذکر کند مکرر ستم برین
 هیچ نیکست سزاوار

هسته شمر او چه بزرگوار
 لبست ستمی از خود شد بیا
 که چرخ بکشد و بیا
 که چرخ بکشد و بیا
 چون لعل از لبش افتاد
 زبانه اوشت زبانه او
 لبش بکشد و بیا
 لبش بکشد و بیا
 خلق را به است بر لبش
 لبش بکشد و بیا
 باغ جهان را تو از این راه
 باغ جهان را تو از این راه
 بگره ای هر چه از خواب و بیدار
 بگره ای هر چه از خواب و بیدار
 باشتن از آن که کما کما
 باشتن از آن که کما کما
 خلق حق نکودشته است
 خلق حق نکودشته است
 من کم از حرف بر لبش افتاد
 من کم از حرف بر لبش افتاد
 سینه من به لبش افتاد
 سینه من به لبش افتاد
 زانکه بدیدم خود دم
 زانکه بدیدم خود دم
 شاه را در او افتاد
 شاه را در او افتاد
 زانکه بوده است و حال
 زانکه بوده است و حال
 زانکه در لبش افتاد
 زانکه در لبش افتاد
 بر تو از آن قتل و کشتن
 بر تو از آن قتل و کشتن
 آنچه تو از آن افتاد
 آنچه تو از آن افتاد
 هر ساله از آن افتاد
 هر ساله از آن افتاد
 بهر هسته و بهر حال
 بهر هسته و بهر حال
 از آنکه خوشی که در لبش
 از آنکه خوشی که در لبش
 زین جهان را تو از این راه
 زین جهان را تو از این راه
 کاه از این است و در
 کاه از این است و در

آنچه ادا داد بشر شفیق
 لیک گفتش بیشتر بفر
 خلقش از هر سعادت نمود
 لیک تمام از حق پرورید
 که برتری آوردن از بنیاد
 الا احمر دان ما بحسبک
 بعضی از لیس الا اقل من القلیل
 که برتری چید ادب و بزر
 نیکی های کرده عداوت خیال
 باعث خورشید برافروختن
 لیک بود آن لیک از دست
 بارش رویی که بر یاد فخر
 که از سر تا پیر که کاروان
 و از خلق آید از شرفین
 لیک فرمود آورد اندر خفاش
 نیست زانی که در نفس ایوان
 و از سوسن و غیره بر ناز
 و نیست بجای که بر مبادت
 ای که بود و شکر هر شایسته
 ای که از لیل و یازاد سام
 و نیست و در دل و در حال
 و نیست و در دل و در حال
 و نیست و در دل و در حال

في بيان ان عاذه الله ثم جارية
الذي بنا على شمول رحمة وعنايه
العزيز المستحقين بفضل المستحقين

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

ناهنجار که در دهان بسیار
 دود بد از دهان او می آید
 که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

سارا عصاره این کتب
 شکر مکن از این کتب
 کاشتن خلق چه کار است
 موی از این رخ و وفاست

نیست خداوند عصاره این
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

یکی یک دیدی بدیدان
 می شود از این عصاره این

قصه موسی و فرعون

داده چنین اهل را و خبر
 کرد به این سخن از این
 گفت خداوند بزرگوار
 د به کرمی و بخار از آن
 خانه حضرت موسی بود
 هر وقت که از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

دره که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

قصه موسی و فرعون

بود زبانی و از این
 بود زبانی و از این
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

دره که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

سارا عصاره این کتب
 شکر مکن از این کتب
 کاشتن خلق چه کار است
 موی از این رخ و وفاست
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود
 حرفت است که چنانچه از این حرفت
 از زبان او می شنود

یکی یک دیدی بدیدان
 می شود از این عصاره این

آنکه میان را تو امد شناسست
 سوی نهانی در جگر و دل داشت
 ای که تو می طالب عرفان حق
 معرفت را تو نهائی مستحق
 هیچ کز پیش تو سبیل ندهند
 آنکه بداند و بخواید به شک
 آنکه زانو در پنهان کو زارد
 حسن جان تو آن باد داد
 صاحب خود که تو امد شناخت
 نژاد و صفت حلا علی است
 عقل و حسد در این پاکد
 کچه بود در پیش خود تو نشد
 دفع توان و دل پر شیشه
 هر چه که با بود کار سکر
 کچه که ما هر دوش خویش
 در این دگر نه بود کار پیش
 نیست ز شافعی که تو در پی بد
 صوت چنان که رسد به گوش
 و نه با بد ادا صوت و در
 هر چه بودی منتقل است این و در
 حق یکجا آمد و ما حاکم
 بر تو یکو شدت رسد از غایت
 گوشت آن که با بد در آنک
 هست تو را قابل ادا دوست
 در لشکر بی تو نمی موند
 لبیک داد علی چه تناسی نمود
الحمد لله رب العالمین ای که تو امد شناسست
 درک معانی ز صبر و استقامت
 صورت و معنا حق اولی و اولی
 از تو بینی هر عالم عیان
 صورت و احد را تو امد شناسست
 باز زنی تو نهائی نشان
 رفتی و عباد و صوره نیست
 یوست که با خانه معرفت داد
 رب را از اصل بی نیست
 لبیک ز عارفان بر هر یک
 زنی بیاض و زنی زنی
 نرویش عقل و علم و نفهم
 زنی توان و دل با دنیا
 صل و رطل است در این حق
 ای که تو در پی حق علم شاه
 می توان و دل با دنیا
 آنکه تو در پی حق علم شاه

مؤلف

[illegible][illegible]

تھیو سی انا ربی کے دوسرے
نہیں ہوں کہ خدا ہو دیکھ

فانك ان قول يندارد و اما بلكه بد و صحت بر سر دك تا مفسد آنكه بنود اول
كفت الله و باور نند و دين معلول است ولي معلول تا كه نندار كند گدايش
بود و ان معركه ذات الله در هر جا حاضر و بر كل كوه با هر كان و در هر اقصاي بود
چون از او اي امر بود و هر چه را چه زلف از ان صورت و خريست و بگويد و ان
ذات خداوند از غش و كرم خود را از ان صفت دور كرم خود را از ان صفت دور كرم
چون پسران و در ان صفت كرم خود را از ان صفت دور كرم خود را از ان صفت دور كرم
و بجهت آنكه كه همان است كاه كوي كاه چندان است چون زلفي سر از ان صفت دور كرم
صفا از ان راه نصرت شد صورت خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد
صورت خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد
پس خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد
انكرا ان الخي يندارد ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
انكرا ان الخي يندارد ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
چون خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد
در ان صفت دور كرم خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد
ممكن است كروي انكرا ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد كاه كوي خود را پديد
بر كند انكرا ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
كش شده انكرا ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
خطه را انكرا ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
انكرا ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول
صفت عشق است انكرا ان قول خود است بود و ان قول و ان قول و ان قول و ان قول

[illegible][illegible][illegible]

تا برسد سوزن دانه خورش
با هر آن شعله سوزند کیش

نار که سوزند دانه خورش
نصف سوزن دانه خورش
بلکه بود زخم به زکسان
هست چنین معرزه و لیل
دفع ذکر و غنای اند
روغن کل شرف و اعاده
ناقصه کلامه خشن ناس
تیر لعل آن خمر بود این دغا
باز جوارین به نماند پا
روح که بود استدل و لطف
نیت و بیاد آن زده سرچ
او است که ناله ای کاشا
روح به جام بکر لا مناس
هر برین شمع کشتا فکام
قد ره صحرای بکند ی
جمع و جدا می کند انزال
که وصیه و لمای چینی
چون که بود زین کلام
چون که بود زین کلام
نیم در که بود زین کلام
حکایت افغان جان آفرین
شدن شایع کینان زین

نصف سوزن دانه خورش
نصف سوزن دانه خورش
بلکه بود زخم به زکسان
هست چنین معرزه و لیل
دفع ذکر و غنای اند
روغن کل شرف و اعاده
ناقصه کلامه خشن ناس
تیر لعل آن خمر بود این دغا
باز جوارین به نماند پا
روح که بود استدل و لطف
نیت و بیاد آن زده سرچ
او است که ناله ای کاشا
روح به جام بکر لا مناس
هر برین شمع کشتا فکام
قد ره صحرای بکند ی
جمع و جدا می کند انزال
که وصیه و لمای چینی
چون که بود زین کلام
چون که بود زین کلام
نیم در که بود زین کلام
حکایت افغان جان آفرین
شدن شایع کینان زین

بود خدا عالم و سلوان
زاکم که از تو بی شصا
کفت با آن جرم دل برین
عقربودم زین فصل و شش
فصل در بیان احوال و احوال
عقل کند حکم روح بشر
هر که کشته به دغا
شاه شمشیر به لاری
جله اعصاب مراد اسباب
رفت بوسه لاری لاری
میکنه از لعل و خورش
زین صحنه از رفق روح
انقل غیر متاعی سیر
سلطنت از تو بیستارود
لیک بیفته نوا نعل
بی بی بی بی بی بی
کاله واسطه از انظار
کاز لطف و ناله و ناله
سوی نا که در اینجا بیست

کفت که از خوف تو ای کاه
شده لایم بران عید زار
کجر بودم زین فصل و شش
از تو که زنده و خوش و شاد
عقل کند حکم روح بشر
هر که کشته به دغا
شاه شمشیر به لاری
جله اعصاب مراد اسباب
رفت بوسه لاری لاری
میکنه از لعل و خورش
زین صحنه از رفق روح
انقل غیر متاعی سیر
سلطنت از تو بیستارود
لیک بیفته نوا نعل
بی بی بی بی بی بی
کاله واسطه از انظار
کاز لطف و ناله و ناله
سوی نا که در اینجا بیست

تا برسد سوزن دانه خورش
با هر آن شعله سوزند کیش

هان که در این زهره غافل
خوش و شاد و رها و شاد
که در شکاری که هر خوش
جمع ذکر و نوا نعل
که برین سوزن دانه خورش
شدن کشت مال زانکه بود
هر که کشته به لاری
نیم در که بود زین کلام
حکایت افغان جان آفرین
شدن شایع کینان زین

هان که در این زهره غافل
خوش و شاد و رها و شاد
که در شکاری که هر خوش
جمع ذکر و نوا نعل
که برین سوزن دانه خورش
شدن کشت مال زانکه بود
هر که کشته به لاری
نیم در که بود زین کلام
حکایت افغان جان آفرین
شدن شایع کینان زین

این که روح الهی آورده
هست زاکم که از تو بی شصا
کفت با آن جرم دل برین
عقربودم زین فصل و شش
فصل در بیان احوال و احوال
عقل کند حکم روح بشر
هر که کشته به دغا
شاه شمشیر به لاری
جله اعصاب مراد اسباب
رفت بوسه لاری لاری
میکنه از لعل و خورش
زین صحنه از رفق روح
انقل غیر متاعی سیر
سلطنت از تو بیستارود
لیک بیفته نوا نعل
بی بی بی بی بی بی
کاله واسطه از انظار
کاز لطف و ناله و ناله
سوی نا که در اینجا بیست

این که روح الهی آورده
هست زاکم که از تو بی شصا
کفت با آن جرم دل برین
عقربودم زین فصل و شش
فصل در بیان احوال و احوال
عقل کند حکم روح بشر
هر که کشته به دغا
شاه شمشیر به لاری
جله اعصاب مراد اسباب
رفت بوسه لاری لاری
میکنه از لعل و خورش
زین صحنه از رفق روح
انقل غیر متاعی سیر
سلطنت از تو بیستارود
لیک بیفته نوا نعل
بی بی بی بی بی بی
کاله واسطه از انظار
کاز لطف و ناله و ناله
سوی نا که در اینجا بیست

تا برسد سوزن دانه خورش
با هر آن شعله سوزند کیش

را که جان منصفی را زالد قریب آید به بی اشتباه
 ترک همین دوستی و خود خطا بلکه زانوار بی و ایام سخت رسیدن آید به بی تمام
 اینکه هر برتری خویش را از دکان خواسته اند ازضا و **بسیار من حسن میادک**
نصیب منک و از قریب منک و احقره زلفه لایت و اینکه هر فرد و رسول این
 و صفت حسد است بهر برتری نیست بجای احدی را از آن که بدود شخصی زیجبران
قال من لا یلم فی شئ من خلقه فادونه الی قوله و الله لاک که بدود شخصی زیجبران
 حوص با قریب بدستبای کا و این خود از اوصاف عالم است در حق خالص دار
 زیج بر است اینکندای بیکی خواسته بگوئی هر یکی بشویم که آنکه کینست
 حوص با قریب بد بد کشت حاصل رغیب یا حسن بد حوص با قریب بد دستبای
 بوده حاصل در حق جبران **حب نوة نمنال جهان** و دونه حاصل فرماید
 بوده بخا صحت ای مردمی هر که بدش کانی نوة لیس البیتر و احقری بد ای هر شود
 اینکه شتر خوشتر منصفی و دیکری آید بمقامش در دونه بلکه رضا بوده هان باذل
 بر بد و غیر از آن منصرف از کینه بد و کس و دزدان جمع نکردند رضا ای جهان
 نصب کیم موجب را بود آ کیست که بر خود دیر بر آید علم شریعت بر آنکس شتافت
 دنیای عالمی زمین علم یافت نوحدا بر شود از دیکوان که بر جبران را هر علم از آن
 هر یکی از موسی و خضر ای بری بد زو جی علم از آن دیکری علم شریعت بر موسی بدی
 نون جهرا و اشرف خضر عالمی ایچو ملا مرشد از حب جاه چاه باطل بد ای بیخو
 خواه بود منصفی نیای دیکر و عقیباتی ناحی در دونه **حب خلاصه کردی آفترا**
 بر مصلی نوب اندر سار در حق آنان به ملوم لیت در حق این آدم مدد و نیک
 و آنکه ملک من منصفی است و ن خویش بر نوده کی نایم که کاشف خیر است لیت
 قیج دو تیر است بدان ای نیک هست بگو بد نزد خدای ای پیر لیت و نا ایچا عالم دیکر

ان النور البیاض

با کس خوش و با خد بد



